مادر شهید ۱۶ ساله دفاع مقدس، محمد معماریان
در گفت‌وگو با «جوان» از خاطرات فرزند و غم فراغش می‌گوید

گریه‌هایم را نگه می‌داشتم برای خلوت و سحر

■ شکوفه زمانی

بر سنگ مزار شهید محمد معماریان نوشته است: «اگر اسلام همیشه احیاست در سایه جانفشانی ماست» محمد ۱۶ ساله بود که در جبهه‌های دفاع مقدس به شهادت رسید. او از شهدای مظلوم عملیات کربلای ۴ است که ششم دی ماه ۱۳۶۵ آسمانی شد. محمد و همرزمانش از نسل مقاومی بودند که جنگ و جبهه، آنها را خیلی زود مرد کرده بود. آنها هرچند سن کمی داشتند، اما بصیرت و بزرگ منشی‌شان آن قدر بود که بتوانند در برابر جهان کفر بایستند و از ایران اسلامی دفاع کنند. اشرف السادات منتظری مادر شهید معماریان می‌گوید که محمد همان طور که خواسته بود به شهادت رسید. وقتی از پایین پای محمد سنگ‌های لحد را می‌چیدند و فقط یک سنگ لحد مانده بود تا صورت محمد از چشمم پنهان شود. گفتم صبر کنید. بعد روی قبر خم شدم و به محمد گفتم: «محمد جان! هر چی خواستی همان شد». روایت‌های مادر شهید را پیش‌رو دارید.

■ **خیاط کوچک**

ما منزل‌مان در قم را سال‌هاست که تبدیل به یک مؤسسه خیریه کرده‌ایم. سال‌هاست که مسئولیت بسیج و پایگاه حضرت زهرا(س) بر عهده خودم است. منزلم نیز محفلی است برای به سرانجام رسیدن امور خیری از قبیل جمع‌آوری جهیزیه، سیسمونی و احتیاجات مردم کم‌برخوردار و محروم. شکر خدا با یاری سایر دوستان، الان بیش از ۶۰۰ خانوار تحت پوشش خیریه ما هستند.

پسرم محمد هم هرچند در زمان شهادتش صرفاً ۱۶ سال داشت، اما از سن پایین‌تر کار می‌کرد و به این ترتیب می‌توانست در کارهای خیر ورود کند. از سن کم برایش چرخ خیاطی گرفته بودیم و لباس مردانه می‌دوخت. از کودکی درآمد داشت و می‌توانست علاوه بر اینکه خرج خودش را درمی‌آورد، کار خیر هم انجام بدهد.

من دوست داشتم پسرم روی پای خودش بایستد. از کودکی درست زندگی کردن را یاد بگیرد و شکر خدا که توانستم بچه خوبی تربیت کنم.

■ **رزمنده ۱۳ ساله**

پسرم خیلی زود مرد شده بود. در سن ۱۲ سالگی عضو بسیج مسجد محله‌مان شد. اما در سن ۱۳ سالگی موفق شد راهی جبهه شود. سن کم اما تجربه بالایی داشت. از همان زمان در جبهه بود تا اینکه به سن ۱۶ سالگی و در عملیات کربلای ۴، آن قدر با تجربه شده بود که از او در گروه ویژه استفاده کردند.

در عملیات کربلای ۴ در تیپ آنها، احتیاج به جمعی داشتند که مسئولیت خط شکنی را به عهده بگیرند. حدود ۳۰۰ نفر یعنی به اندازه یک گردان، نیروی خط شکن جدا می‌کنند. نام محمد عماریان هم جزو همین گروه طلایه‌دار بود. البته من اینها را از همرزمان پسرم شنیده‌ام. به هرحال پسرم و همرزمانش می‌روند برای خط شکنی. اما کلیت عملیات لو می‌رود و خیلی از رزمنده‌های خط شکن در این عملیات به شهادت می‌رسند.

پسرم محمد هم در سن ۱۶ سالگی در اثر ضربه‌ای که به سرش وارد شده بود، به شهادت رسید. پیکرش مدتی در منطقه بود. بعد از چند ماه جنازه پسرم را تحویل گرفتم و در خاک قرار دادم. پیکرش آن قدر تازه بود که انگار همان روز به شهادت رسیده است.

■ **وصیت‌نامه عجیب**

پسرم قبل از شهادت، توصیه‌هایی به من کرده بود. در وصیت‌نامه‌اش هم برخی از این توصیه‌ها را تکرار کرده بود. او در بخشی از وصیت‌نامه‌اش اینطور به من سفارش کرده بود: «مادر، این مرتبه عازم جبهه هستم و دیگر باز نمی‌گردم. منتظر نامه من نباش. زیرا این دفعه صددرصد شهید می‌شوم و هیچ شکی در این مسئله ندارم. دوست دارم اگر پیکرم نیامد انتظار نداشته باشید که حتماً برگردد. مادر مطمئن باش هر شهیدی که به زمین می‌افتد، حضرت اباعبدالله(ع) سر او را به دامن می‌گیرد و میهمان سرور شهیدان می‌شود. مادر دعا کن طوری شهید شوم که نیازی به غسل نباشد و آقایم امام حسین(ع) مرا غسل دهد. مادر، شما یک کفن از بیت‌الله‌الحرام برای خودت آوردی اگر راضی بودی پیکر مرا با آن کفن دفن نمایید. پارچه متبرکه‌ای که از مزار شهدای ۷۲ تن سوریه آورده‌اید را روی صورتم بگذارید. اگر برای من مجلس در منزل برقرار نمودید راضی نیستم که خانمی بدون حجاب کامل اسلامی در آن مجلس شرکت کند.

> پسرم خیلی زود مرد شده بود. در ۱۲سالگی عضو بسیج مسجد محله‌مان شد. اما در سن ۱۳ سالگی موفق شد راهی جبهه شود. سن کم اما تجربه بالایی داشت. از همان زمان در جبهه بود تا اینکه در ۱۶ سالگی و در عملیات کربلای ۴، آن قدر با تجربه شده بود که از او در گردان خط شکن استفاده کرده بودند

وظیفه شرعی شماست که او را از مجلس اخراج کنید. اگر پیکر من به قم آمد و برای شما مقدور بود مرا به مسجد المهدی (ستاد مقاومت) ببرید. زیرا من به این مسجد خیلی علاقه دارم که پیکر من یکبار دیگر این خانه خدا را ببینند.

مادر از پروردگار بخواه که به شما استقامت و صبر عنایت فرماید تا بتوانی خودت پیکرم را دفن نمایی و به دست خود امانت الهی را به صاحب اصلی برگردانی و بگویی که خدایا امانتت را در راه مقدس اسلام به پیشگاهت تقدیم نمودم و خدایا از ما راضی باش و دنبال پیکرم گریه نکن که دشمن اسلام و انقلاب شاد گردد».

پدر و مادر شهید معماریان

> بعد از شهادت پسرم، خجالت می‌کشیدم در انظار مردم گریه کنم. وقتی یادم می‌افتاد حضرت زینب(س) در یک روز چقدر داغ دیدند و صبر کردند، من هم دندان سر جگر می‌گذاشتم و به ایشان توسل می‌کردم تا آرام شوم. میان جمع برای محمدم شیون نکردم. گریه‌هایم را هم نگه می‌داشتم برای خلوت و سحر

■ **آخرین سنگ لحد**

وقتی از پایین پای محمد سنگ‌های لحد را می‌چیدند، فقط یک سنگ لحد مانده بود تا صورت محمد از چشمم پنهان شود. گفتم صبر کنید. دست نگه داشتند و من روی مزار محمد خم شدم و گفتم: «محمد جان! پسرم، هر چی خواستی همان شد».

پسرم می‌خواست پیکرش مثل بدن اربابش امام حسین(ع) سه روز در روی خاک‌های بیابان بماند و اینطور هم شد. در روایات داریم که تا بنی‌اسد بخواهد شهدای کربلا را دفن کنند، پیکرشان بین یک الی سه روز روی خاک‌های کربلا مانده بود. محمد هم دوست داشت که پیکرش روی خاک بماند و مدت‌ها بعد پیکرش را به شهر منتقل کردند...

روز دفن محمد به او گفتم پسرم تو هر خواسته‌ای که از من داشتی و در وصیت‌نامه‌ات نوشته بودی را انجام دادم. شهادت مبارکت باشد مادر جان. ولی حالا نوبتی هم باشد نوبت خواسته من است. از تو می‌خواهم که سلام من را به مادرم حضرت زهرا(س) برسانی. بگو دست من خالی است. می‌ترسم از تنهایی شب اول قبر. به خانم بی‌بی دو عالم بگو من را در شب اول قبر در آن تاریکی و وحشت قبر تنها نگذارند».

■ **خاطرات محمدم**

بعد از شهادت پسرم، خجالت می‌کشیدم در انظار مردم گریه کنم. وقتی یادم می‌افتاد حضرت زینب(س) در یک روز چقدر داغ دیدند و صبر کردند، من هم دندان سر جگر می‌گذاشتم و به ایشان توسل می‌کردم تا آرام شوم. میان جمع برای محمدم شیون نکردم. گریه‌هایم را هم نگه می‌داشتم برای خلوت و سحر. نبودن محمد دلم را چنگ می‌زد. اما کاری نکردم انگشت نما شوم. اما خب داغ جوان شوخی نیست! یکی یکی خاطرات پسرم یادم می‌آمد. محمد تا روز شهادتش چند بار خطر و بلا از سرش گذرانده بود. انگار چند بار از خدا گرفته بودمش. اما با قسمت نمی‌شود جنگید. روزی‌اش چیز دیگری بود و خوشا به حالش که خوش روزی بود. اینکه او به شهادت رسیده است و به مرگ طبیعی از دنیا نرفته، قوت قلبی برایم بود. محمد دوست داشت شهید شود و حالا که به خواسته‌اش رسیده بود، من هم قوت قلب می‌گرفتم.

■ **دسته عزاداری شهدا**

بعد از شهادت محمد، هر طور شده روزگار را سپری کردم و سعی کردم جای خالی او را با خاطراتش پر کنم. اینها را می‌گویم تا نسل جوان بدانند که والدین شهدا چه سختی‌ها کشیدند. خبر شهادت یک جوان شاید برای دیگران ناراحت کننده باشد، اما برای خانواده آن جوان، اتفاقی است که سال‌ها باید بگذرد تا بتوانند با این قضیه کنار بیایند. من هم تا سال‌ها غم خودم را در دلم نگه داشته بودم و مقابل دیگران چیزی بروز نمی‌دادم.

سال ۶۸ پایم دچار آسیب دیدگی جدی شد. به طوری که مثل قبل نمی‌توانستم راه بروم و از همه مهم‌تر اینکه نمی‌توانستم امور مؤسسه خیریه را انجام بدهم. بعد از مراجعه به پزشکان و شکسته بندهای سنتی، بهبود حاصل نشد. یک شب بعد از ۱۰ روز درد و ناراحتی بالاخره خوابیدم و خوابی دیدم. در عالم رویا، دسته عزاداری در محله‌مان راه افتاده بود که دیدم شهدای محله هستند. محمد هم بین آنها بود. پسرم در خواب جلو آمد و از من پرسید مادر چی شده؟ گفتم پایم درد می‌کند. بعد شال سبزی به پایم بست و از آن به بعد درد پایم تا حد زیادی آرام گرفت.

■ **همچنان ایستاده‌ایم**

پسرم مثل خیلی از جوان‌ها و نوجوان‌های دهه ۶۰، به جبهه رفت و دینش را به کشور و اعتقاداتش ادا کرد. هرچند رفتن او و دیگر شهدا برای خانواده‌شان و خصوصاً پدر و مادرها بسیار سخت بود، اما این بهایی بود که ما برای حفظ ایران اسلامی دادیم. در طول تاریخ هر کسی که می‌خواست به کشور ما ضربه بزند، همین جوان‌های این سرزمین جلویش را گرفتند و او را به شکست کشاندند. دفاع مقدس هم مستثنی از این قاعده نبود.

نگاه

یادداشت‌های عارفانه رزمندگان برای همرزمان‌شان

کسی که ۱۰۰ سال هم بگذرد درست نمی‌شود!

■ علیرضا محمدی

دفاع مقدس، تقدسش را از آدم‌هایی می‌گرفت که بازی گردان اصلی آن بودند. منظور رزمنده‌هایی هستند که با انگیزه‌های معنوی قدم به میدان جنگ می‌گذاشتند و این روحیه مذهبی و معنوی، به ماهیت خشن جنگ، زیبایی و غنا می‌بخشید. هر عملی که از یک رزمنده مکتبی ساطع می‌شد، از باورهای مذهبی او ریشه می‌گرفت. حتی «یادگاری نوشت» رزمنده‌ها برای یک دیگر نیز از این قاعده مستثنی نبود.

■ **اول هر کاری «بسم الله»**

رزمنده‌ای به عنوان یادگاری به همرزمش نوشته بود: «دوست عزیز یک نصیحت از دوست حقیر که «بسم الله الرحمن الرحیم» بالای هر نامه شما باشد. زیرا نامه حضرت سلیمان دو کلمه بود و دارای بسم الله بود». این جملات را رزمنده‌ای به نام عبدالحمید جوادی در تاریخ ۹ دی ماه ۱۳۶۵ برای یکی از دوستان همرزم خود نوشته است. در همین چند سطر کوتاه، باورهای دینی این رزمنده مشاهده می‌شود. او و همرزمانش در هر قدمی که در جبهه برمی‌داشتند، نام و یاد خدا را سرلوحه خود قرار می‌دادند؛ از نامگذاری یگان‌های‌شان گرفته تا نام و رمز عملیاتی که انجام می‌دادند، همگی نشانی از خدا و رسول(ص) و اهل‌بیتش داشت.

■ **یادداشتی عارفانه**

سختی‌های محیط جبهه مثل آتشی بود که ناخالصی را از وجود رزمنده‌ها می‌زدود و گوهر نابی تحویل می‌داد که گاه رنگ و بوی عارفانه داشت. چه بسیار رزمندگانی که مصداق بارز شیران روز و زاهدان شب بودند. برخی از این رزمنده‌ها آن قدر در عالم عرفان پیش می‌رفتند که به مراتب بالای عرفانی دست پیدا می‌کردند.

رزمنده‌ای به نام خلیل رسولی در آبان ماه ۱۳۶۴ دست‌نوشته‌ای به عنوان یادگاری برای یکی از همرزمانش نوشته که پر از مفاهیم معنوی و عرفانی است: «اصلاً من، یعنی هیچ، می‌دانی؟ از هیچ تنها و تنها همان هیچی می‌ماند. راستی من؟! من کجایم؟ هان؟ ای خدا تو بگو.ای خدا، تو در این آفرینش و حیات پر جنب و جوش مرا و ما را در مسیر صاعقه‌های سوزان خود قرار ده تا که در مقابل عرشیان، قدسیان، ارضیان و همه خلقت، عاشورایی دگر به پا کنیم. عاشورایی شدن برادرم، لازمه‌اش شب عاشورایی داشتن است، می‌فهمی؟».

■ **کسی که درست نمی‌شود!**

«کسی که ۱۰۰ سال هم بگذرد، درست نمی‌شود» این جمله در انتهای مطلب و امضاء یادداشتی است که یک رزمنده به عنوان یادگاری برای همرزمش نوشته است. این نوشته نیز دارای مفاهیم مذهبی و معنوی است: «همیشه و همه وقت حواست جمع باشد که اگر خداوند امتحانت کرد، بتوانی از آن امتحان روسفید بیرون بیایی و در همه حال شکرگزار باشی و دیگر اینکه سعی کن در جمع باشی ولی نباشی. یعنی ظاهرت شاد باشد اما در درونت گریه کنی.»

جالب است که نویسنده این مطلب، هرچند مفاهیم زیبایی را در چند سطر کوتاه بیان کرده است، اما در پایان از همرزمش عذرخواهی می‌کند که چیزی برای نوشتن نداشته است! «می‌بخشی که چیزی نداشتم برایت بنویسم. گناهان گذشته خود را به یاد آرید. نیکی‌های خود را فراموش کنید. امضاء منافی، کسی که ۱۰۰ سال هم بگذرد درست نمی‌شود!».

> ای خدا تو بگو. ای خدا، تو در این آفرینش و حیات پر جنب و جوش مرا و ما را در مسیر صاعقه‌های سوزان خود قرار ده تا که در مقابل عرشیان، قدسیان، ارضیان و همه خلقت، عاشورایی دگر به پا کنیم. عاشورایی شدن برادرم، لازمه‌اش شب عاشورایی داشتن است، می‌فهمی؟

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۸۸۳

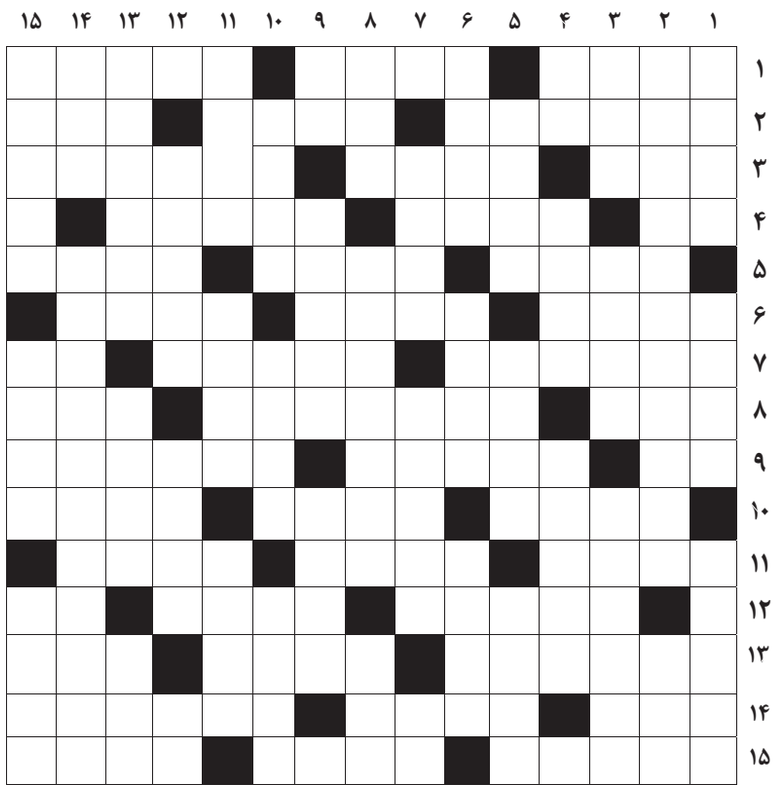

از راست به چپ

■ ۱- فالگیری- از آتشفشانهای فعال ایسلند- بیماری عفونی خطرناک ■ ۲- پلیس مخفی آلمان هیتلری- رواج- دوست ■ ۳- استخوان پا- بازدارنده خودرو- مکمل مهره در لوله‌کشی ■ ۴- شعله آتش- پیشخدمت- کمینگاه ■ ۵- سنگ سخت- پهنه- روایت‌کننده ■ ۶- سران- مسیحی- تولید کننده ■ ۷- گزینش- آهسته آهسته کاری را انجام دادن- اسب تبریزی ■ ۸- از درندگان جنگل- جامه بی آستین زنانه- نفرین ■ ۹- علامت مفعول- رخنه و شکاف- خطیب و سیاستمدار بزرگ فرانسوی ■ ۱۰- چاپلوسی- قهوه‌ای روشن- علم احصائیه ■ ۱۱- نخستین شهید مرد اسلام- ظرف آبگوشت- سرمایه مدعی ■ ۱۲- شلوار لیفه‌دار- خیاطخانه- دشنام ■ ۱۳- نوعی بستنی- استخوان نازک روی انگشت- مخفف الی آخر ■ ۱۴- تابستان آذری- وسیله نواختن ویولن- اهمال و کوتاهی ■ ۱۵- جریمه- رود و سدی در جنوب- بخش هلالی و سفید ناخن

از بالا به پایین

■ ۱- باران منجمد- شهری در استان کرمان- فرمان مغولی ■ ۲- از مهم‌ترین عوامل بروز سکته ایرانیان- بازیکن هم‌تیمی ■ ۳- پایتخت هزار کیلویی- حیوان بارکش- شیرین برگ ■ ۴- حرف نفی عرب- وسیع- سردار ایرانی که کراسوس رومی را شکست داد ■ ۵- وادی موسی- الگو- دختران ■ ۶- فریاد شادمانی- نسل- برقرار ■ ۷- محلی در مکه- همداستان ویس- تردید ■ ۸- همراه تب- از آثار تولستوی- رود ■ ۹- ضمیر غایب- همزمان- زن خالدار ■ ۱۰- شماره- سفیدپوست- مضراب ■ ۱۱- تاوان- کوچک- وزنی در طلا فروشی ■ ۱۲- سلف سیمان- زعفران- مخفف هستم ■ ۱۳- زمین دار بزرگ- درخشان- ولیکن ■ ۱۴- هست آذری- رمان مشهور ارنست همینگوی ■ ۱۵- نوعی لباس بچه- طوفان نوح با فوران آب از درون آن آغاز شد- کابوس

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۳		۱						
						۷	۶	۵
۸		۷			۹			
۹			۲			۸		
۲							۵	۱
			۴		۸			
	۲			۳		۶		
				۵		۳		۷
۱	۸							

جدول کلمات متقاطع
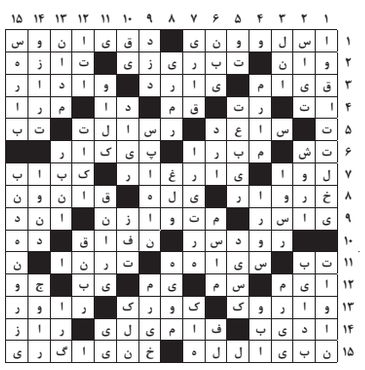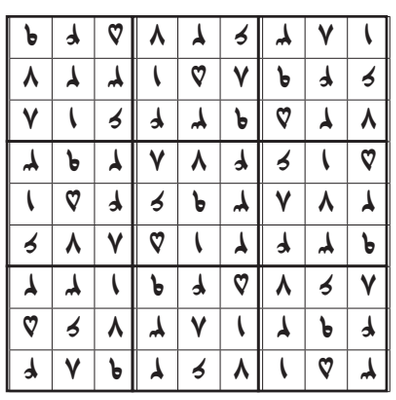
پاسخ جدول شماره ۶۸۸۲